

## شیدا محمدی

شبه همین ورق که می شویم، بر می گردانیم

نارنجی این برگها  
صدای شکسته ای دارد  
و دلهره ی یواش آینه  
آنجا  
همان جا...

چقدر کم بود  
چه کم  
چه کم  
در باران چرا نمی بارد این پاییز  
مثل همین بغض من.

چیزی کم بود  
مثل شعری که به تو نمی رسید  
در گلوی زنی  
که با من مرده بود.

## خودم را بلد نبودم

باد میان موهایت ایستاده بود  
و من دیگر نه راه پیش و  
نه راه پس از خطوط رنگ پریده‌ی انگشتان تو

خودم را بلد نبودم  
وگرنه خط خطی این چروک  
هیچ شبیه چشمهای من نبود.

نه!

سر به سرم می‌گذارد این باران  
وگرنه چند بار بی چتر و بابونه نوشتم  
بی تو به سر  
نه!

سر به سرم می‌گذارد این باد  
وگرنه راه خانه ما از شمال بود و  
تو جنوب دامن مرا پیاده راه افتادی.

جولای ۲۰۰۷